

این روزها متداول شده است که همه از عرفان سپهری سخن بگویند و چنان وانمود کنند که او از راه عرفان شرقی و هندی به حقیقت رسیده است. نویسنده این سطور می‌خواهد نشان دهد که برخلاف آراء همگان، سپهری، اگرچه مدتی مانند هدایت در عرفان هندی سیر کرد، ولی چونان هدایت به حقیقتی نرسید و همانند کافکا در این جستجوی پی‌گیر و بی‌امان، ناکام ماند. هم در شعر سپهری و هم در داستانهای کوتاه و بلند کافکا، این نکته دایم به ما القاء می‌شود که انسان این توانایی را ندارد تا بر «اسرار» دسترسی پیدا کند؛ حقیقت غایب است و هر نوع ارتباطی با آن غیرممکن. به گفته سهراب: «کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن، پی‌آواز حقیقت بدویم.» همگان در زیر پوششی از تاریکی زندگی می‌کنند. قانون یا دادگاه در ما ایجاد اختناق می‌کند و نمی‌گذارد راحت نفس بکشیم. نگهبانان دادگاه، هنگامی که یوزف کا. را متقاعد می‌کنند در موقع مقتضی همه چیز را خواهد فهمید، به او دروغ می‌گویند. قانون این دادگاه سرّی است و تنها عده معدودی که از اسرارش باخبرند، می‌توانند صفحات کتاب قانون را ورق بزنند. اسناد، اتهامات، رای دادگاه و حتی وکلای مدافع را از متهم پنهان می‌کنند و او را در ابهام محض قرار می‌دهند. دادگاه هم سرّی است و هم علنی و چون حقیقت پنهان و آشکار، دیدنی و نادیدنی است. کارکنان و نگهبانان دادگاه رمان محاکمه، که سخت تفرّ یوزف کا. را برمی‌انگیزانند، آگاهی بیشتری از اسرار آن دادگاه مرموز دارند. نور حقیقت نقاب سیاه ضخیمی بر چهره افکنده و کافکا به‌عنوان یک نویسنده جستجوگر در برابر آن مبهوت می‌ایستد. شاید عارفی بزرگ چون مولوی یا عطار بتواند پرده از این چهره برفکند،

وگرنه چنین سعادتى نصیب انسانى امروزی چون یوزف کا. نخواهد شد. «مسافرى» که جستجوگر حقیقت است در شعر سپهرى مى گوید:

نه، هیچ چیز مرا از هجوم خالى اطراف
نمى دهاند.

و فکر مى کنم

که این ترنم موزون حزن تا ابد

شنیده خواهد شد ...

- نه وصل ممکن نیست،

همیشه فاصله اى هست.

برای سپهرى «عشق، صدای فاصله هاست، صدای فاصله هاىی که غرق ابهامند.» عاشق حقیقت همیشه تنهاست چرا که چونان «ماهى» «هزار و یک گره رودخانه» را نخواهد گشود و آنقدر سرگردان است که سرانجام با حسرت مى گوید: «کجاست جای رسیدن، و پهن کردن یک فرش.» هم سپهرى و هم کافکا آرزو داشتند موسى وار به سرزمین کنعان راه یابند ولی به برهوت رسیدند. قهرمان رمان قصر هم به آن مکان رفیع دست نیافت. کافکا و سپهرى دنبال همان چیزى مى گشتند که مسآح کا. جستجوگرش بود؛ آیا مى شود مسآح کا. نبود؟ اما مسآح کا. که نقشه بردار زمین است چگونه مى تواند از اسرار غیرزمینى سردر آورد؟ قصر جایی آرمانى و دست نیافتنى است؛ جایی است که در آنجا هم معشوق نقاب ز رخ در نمى کشد چرا که هنگام ورود کا. به دهکده قصر در نقابى از مه غلیظ «پنهان» است و در «تاریکى» محض فرو رفته است. همچنان که بیابان، گرداگرد «کنعان» را فرا گرفته بود، قصر هم در میان برهوت برف واقع شده و فقط این امید واهى وجود دارد که با پای پیاده بتوان به آن رسید. نام کسی که بر قصر حاکم است «کنت وست وست» است، به معنی غروب آفتاب یا فرمانروای غرب غرب. رهروىی که از برهوت برف مى گذرد تا عاشقانه به دیار وصل خویش برسد، مى بیند در آن دیار جز سرمای زیر صفر، تاریکى و غروب جاودانه خورشید، چیز دیگرى یافت نمى شود.

این که فرمانروای قصر جدا از دیگران در سکوت مطلق به سر مى برد و کسی را توان دیدن او نیست چرا که در حجاب است، چه چیزى را به ما القاء مى کند؟ آیا برای کافکا حقیقت، دور، در آن بالا، دست نیافتنى و فراسوی ادراک ما توصیف نمى شود؟ همان سکوت مطلقى که بر قصر حکمفرماست کافی است این عقیده را در ما القاء کند که حقیقت خاموش است. مأموران قصر، چه عالی رتبه و چه دون پایه، مرموز و غیرقابل ادراکند. «کلام»، یکی از

مأموران عالی رتبه قصر، دایماً در حال تغییر است: در دهکده به هیاتی ظاهر می شود و در قصر به هیاتی دیگر؛ قبل از نوشیدن آبجو قیافه‌ای دارد که پس از نوشیدن تغییر پیدا می کند؛ هنگامی که خواب است سیمایش با موقع بیداری فرق دارد؛ وقتی تنهاست یک جور به نظر می آید و هنگامی که با دیگران است جور دیگر. هر وقت حالتش تغییر کند سیمایش هم دگرگون می شود و بیننده در هر حالی که باشد - بیم یا امید - او را به همان گونه می بیند. «مسافر» سپهری هم چونان شخصیت اصلی رمان قصر فقط آرزومند است که «به وسعت تشکیل برگها» برود:

عبور باید کرد.

صدای باد می آید، عبور باید کرد
و من مسافر، ای بادهای همواره!
مرا به وسعت تشکیل برگها ببرید.
مرا به کودکی شور آبها برسانید.
و کفشهای مرا تا تکامل تن انگور
پراز تحرک زیبایی خضوع کنید.
دقیقه‌های مرا تا کیوتران مکرر
در آسمان سپید غریزه اوج دهید.
و اتفاق وجود مرا کنار درخت
بدل کنید به یک ارتباط گمشده پاک.

۱۱۴

هم «مسافر» سپهری و هم «مساح» کافکا نمونه مجسم انسان جستجوگرند ولی سرانجام به این نتیجه می رسند که «وصل ممکن نیست» چرا که حقیقت دست نیافتنی، نادیدنی و درک نشدنی است و نمی توان چونان موسی در طور سینا با حقیقت رویارو شد. «مساح» کافکا هم که می خواهد با «کلام» سخن بگوید و در شب یخبندان به انتظارش می نشیند می بیند که او حضور پیدا نکرده است. او حتی می خواهد فرمانروای غرب را هم ببیند چرا که او به هر تقدیر مساح است و می خواهد حقیقت را بسنجد و از راه عقل با آن در ارتباط باشد. فرق «مسافر» و «مساح» با «منصور حلاج» در این است که حلاج جستجویش را از نقطه‌ای آغاز می کند و در نقطه‌ای دیگر با حقیقت یکی می شود و آواز اناالحق سرمی دهد، در حالی که «مسافر» و «مساح»، با وجود این که در جستجویشان برای دست یازیدن به حقیقت، چونان «حلاج» صادق و صمیمی اند، از بالا، یا از سوی حقیقت هیچ پیامی دریافت نمی کنند و فاصله شان با حقیقت همواره حفظ می شود.

درونیای شعر «بی پاسخ»^۲ سپهری هم دقیقاً همانی است که در قطعه «جلو قانون»

کافکا می‌خوانیم. این قطعه بخشی از رمان محاکمه است که جداگانه هم برای خود معنی مستقلی دارد.^۳ «در تاریکی بی‌آغاز و پایان» دری در برابر گوینده شعر نمودار می‌شود ولی او در «انتظار» و در «تنهایی» به سر می‌برد و اتاقش «بی‌روزن» است. «سایه» ای بر او فرود می‌آید و او را در حالت سرگردانی به جای می‌گذارد. او که در «سایه بهتی» فرو رفته است به همان حالت در پس «در» تنها می‌ماند و اضافه می‌کند که همیشه خودش را در پس «یک در» تنها دیده است. آنگاه شاعر می‌گوید: «آیا زندگی‌ام صدایی بی‌پاسخ نبود؟» و همین جمله قطعه دیگری را در مجموعه پزشک دهکده، که «پیام امپراتوری» نام دارد، به ذهن متبادر می‌کند یا جمله معروف کافکا را: «من کوچهای بن‌بست هستم.» به یاد ما می‌آورد. شاعر در «تاریکی» خوابش می‌برد و در خواب، رویای «هشیاری» را می‌بیند ولی پس از بیدار شدن پی به «خطا» بودنش می‌برد. او که گمان کرده بود به «بیداری» خواهد رسید اینک این توهم را چیزی جز «سایه گمشده خطایی» نمی‌یابد. واژه «در» که بیست و هفت بار در این شعر تکرار شده است خواننده را به یاد قطعه «جلو قانون» کافکا می‌اندازد که در آن مردی روستایی با تمام خلوص، تواضع، صداقت و سادگی اش پشت «دری» می‌ماند که آنسوی حقیقت و عدالت است. مرد روستایی تشنه حقیقت است و برای وصول آن صادقانه تلاش می‌کند اما دریانی که در جلوی «در» ایستاده است می‌گوید که فعلاً نمی‌تواند به او اجازه ورود بدهد. مرد کمی به فکر فرو می‌رود و سپس می‌پرسد که آیا بعداً اجازه ورود خواهد داشت و دریان در پاسخ می‌گوید: «امکانش هست، ولی نه حالا.» مرد روستایی از خود می‌پرسد مگر قانون نباید همیشه برای هر کسی در دسترس باشد و به ناچار همان جا می‌ماند تا اجازه ورود بگیرد. دریان چارپایه‌ای به او می‌دهد و می‌گذارد که کنار در بنشیند. مرد روستایی روزها و سالها به انتظار می‌نشیند و در این مدت هرچه را که برای سفرش آورده است، حتی باارزش‌ترین چیزها را به کار می‌گیرد تا دریان را رشوه بگیرد. دریان هم اگرچه همه چیز را می‌پذیرد اما ضمناً می‌گوید: «فقط به این علت قبول می‌کنم که گمان نکنی در موردی غفلت کرده‌ای.» سرانجام مرد روستایی که آنقدر در انتظار مانده تا پیر و فرتوت شده و در حال مردن است، صدای دریان را می‌شنود که در گوش او چنین نعره می‌زند: «از اینجا هیچ کس جز تو نمی‌توانست داخل شود، چون این در فقط مختص تو بوده است. حالا من می‌روم و می‌بیندمش.» می‌بینیم که دریان موقعی پیام رستگاری را به مرد روستایی می‌دهد که دیگر خیلی دیر شده است. به گفته سپهری:

شراب را بدهید.

شتاب باید کرد:

من از سیاحت در یک حماسه می‌آیم

و مثل آب

تمام قصه سهراب و نوشدارو را

روانم.^۴

هم سپهری در شعر «بی‌پاسخ» و هم کافکا در «جلو قانون» به صورتی عینی و ملموس یک مسأله کاملاً ذهنی را بیان می‌کنند. در هر دو اثر هنری «دری» وجود دارد که گذشتن از آن امکان دارد ولی «نه حالا». یعنی در آینده؛ و این آینده هیچ‌گاه نخواهد آمد و اگر هم بیاید همان «نوشداروی پس از مرگ سهراب» خواهد بود. اهمیتی ندارد اگر به ما گفته شود: «این در فقط مختص تو بوده است.» قضیه مهم این است که نه سپهری و نه کافکا، هیچکدام از آن «در» عبور نمی‌کنند تا به حقیقت برسند. اما هر دو هنرمند و، در سطح جهانی، انسان، همواره در این انتظار به سر می‌برند که شاید بتوانند روزی آرزویشان را برآورده کنند.

۲. آخرین شعر مجموعه «زندگی خوابها».

۳. فرانتس کافکا، پزشک دهکده، ترجمه فرامرز بهزاد، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۲۷-۲۹.

کتابفروشی تصویر

دوستداران کتاب می‌توانند کتابهای مورد نیاز خود را در آمریکا به کتابفروشی تصویر سفارش دهند تا در اسرع وقت برایشان فرستاده شود.

کتابفروشی تصویر مطبوعات ادبی، هنری و فرهنگی را عرضه می‌کند.

کتابفروشی تصویر کتابهایی در زمینه:

دیوانهای شعر - داستان کوتاه - رمان - تاریخ - سفرنامه و آثار انجمن خوشنویسان را برای فروش عرضه می‌کند.

کتابفروشی تصویر آلبومهای عکس و نقاشیهای هنرمندان ایران را عرضه می‌کند.

نشانی:

TASSVEER BOOKSTORE

1414 Westwood Blvd.

L. A., CA 90024

Tel: 310 - 475 - 7574

Fax: 310 - 475 - 9774